آشنایی بیشتر با مکتب «سلفیه»

از آغاز قرن چهاردهم، مكتب «سلفيه» بر سر زبان‏ها افتاد و گروهي آن را به عنوان «دين» و «مذهب» برگزيدند و خود را «سلفي» شناساندند. و امروزه برخي آن را به عنوان «روش فكري» براي رسيدن به حقيقت اسلام! بر مي ‌ گزينند. براي روشن شدن اين مسأله، لازم است با تاريخچة «سلفيه» و شيوة تفكر و روش استدلال آن ‌ ها در بحث‏هاي اعتقادي و فقهي بيشتر آشنا شويم:

تاريخچة «سلفيه»

سلفي‏ها خود را پيرو مكتب «اهل حديث» مي‏دانند كه در عصر عباسيان و پس از اختلاف با معتزله و اهل كلام و شيعيان پديد آمدند. پس از درگذشت احمد بن حنبل، در سال 241 ه‍ .كه بنيانگذار مذهب اهل حديث است، اين شيوه در ميان حنابله ادامه داشت و حنابله در اصول و فروع و عقيده و احكام، خود را پيرو اهل حديث مي‏دانستند و تا مدتي، خلفاي عباسي از دوران متوكّل تا زمان مقتدر، به ترويج اين مكتب پرداختند.

در سال 305، ابوالحسن اشعري (م 324 هـ .) تحت عنوان «احياگري مكتب اهل حديث» به‌ويژه احمد بن حنبل، مكتبي را پي‏ريزي كرد و خواست اصلاحاتي در عقيدة اهل حديث پديد آورد؛ زيرا عقيدة آنان با خرافات زيادي آميخته شده بود و پيوسته مي‏گفتند «قرآن قديم است» و «بشر در زندگي خود فاقد «اختيار» است و خدا دست و پا و چشم و ديگر اعضا را دارد. او براي اصلاح اين مكتب قد علم كرد و تا حدي توانست اصلاحاتي انجام دهد، ولي متعصّبين اهل حديث او را از خود طرد كردند و او با مكتب و تلاميذ خود مطرود آنان گرديد.

ابوعبدالله حمراني مي‏گويد: اشعري وارد بغداد شد و سراغ رييس مذهب «اهل حديث» به نام «بربهاري» رفت و گفت: من با سران اعتزال مانند جبّائي و ابوهاشم مناظره كرده‏ام و منطق يهود و نصاري را شكسته‏ام و در اين‏ باره بسيار سخن گفت. رييس مذهب اهل حديث گفت: من از سخنان تو چيزي نمي‏فهمم و فقط به آنچه احمد بن حنبل گفته ايمان دارم. سپس اشعري براي جلب نظر اهل حديث، كتاب «الإبانه» را نوشت كه تا حدي بيان‏كنندة عقيدة اهل حديث است.1

با پيدايش مكتب اشعري، شكاف عظيمي ميان اهل حديث و اين گروه از اهل سنت پديد آمد و پيوسته در جنگ و جدال بودند كه گاهي به خونريزي مي‏انجاميد؛ زيرا همان‏طور كه گفته شد، اشعري اصلاحاتي در عقيدة اهل حديث انجام داد و براي خود در مسائل عقيدتي مقامي قائل شد.

در تمام اين دوران، كه اهل حديث در يك سو و اشاعره نيز در سوي ديگر بودند، هرگز «سلف» و «سلفيه» به عنوان مذهب مطرح نبود تا اين كه ابن تيميه (م 728 ه‍ .) و دعوت به شيوة «سلف» را شعار مكتب خود ساخت ولي در عين حال، از كلمة «سلفيه» بهره نمي‏گرفت و مي‏گفت ما تابع «اهل سنت و جماعت» هستيم كه در سه قرن نخست زيسته‏اند؛ يعني از سال 11 تا 300 هجري.

پس از درگذشت ابن تيميه و هجوم فقيهان همة مذاهب بر ضدّ او، دعوت به پيروي از اهل حديث، آن هم به شيوة اين گروه محدود، چندان رونقي نداشت و برخي از شاگردان او، مانند ذهبي (م 748 ه‍ .) و ابن قيم (751) و ابن كثير (م 774) نتوانستند شيوة او را ترويج و گسترش دهند و پيرواني فراهم آورند؛ زيرا او در نقطه‏اي اين فكر را مطرح كرد كه مركز علم و دانش و قلة فقاهت؛ مانند شام و مصر بود.

ولي بار ديگر اين شيوه به وسيلة محمد بن عبدالوهاب (م 1207) در سرزمين نجد كه فاقد فرهنگ اسلامي و علماي برجسته بود، احيا گرديد و گسترش يافت. سپس بر اثر پشتيباني آل سعود در سرزمين نجد به صورت مذهب رسمي درآمد و با تسخير حرمين شريفين، در پرتو حمايت استعمار بريتانيا، اين مذهب بر اين مناطق تحميل گشت و تمام مراكز علمي و دانشگاه و مساجد و منابر وعظ و خطابة رسمي در اختيار آنان قرار گرفت و گروه‏هاي ديگر، از اين حوزه‏ها بي‏بهره شدند.

از نظر محقّقان، شعار سلفيه، نخست در مطبوعات مصر مطرح شد، آنگاه كه مصر در اشغال انگلستان درآمد. در این زمان گروهي از مصلحان؛ مانند سيد جمال الدين اسدآبادي (م 1316) و شيخ محمد عبده (م 1323) تصور كردند كه راه رهايي از چنگ اشغالگران اين است كه مردم را به همان اسلام پيشينيان دعوت كنند. در مقابل، گروهي نیز فريب فرهنگ غربي را خورده و در آن هضم شده بودند. در این میان، گروه نخست که اصلاح‌گر بودند لازم دیدند حركت خود را با شعاري زيبا همراه كنند از این رو، شعار «سلفيه» را انتخاب كردند تا بگويند ما پيرو اسلام راستين قرون نخستين هستيم.2

آنان از احياي اين مكتب قصد تكفير ديگران يا ايجاد شكاف در ميان مسلمانان را نداشتند، بلكه روي خوش‏بيني به صحابه و تابعان، اين مسلك را ترويج كردند. در سال 1929 كه جمعيت «اخوان المسلمين» در مصر تشكيل شد، آن‌ها نيز به اين مسلك رغب نشان دادند و خيال مي‏كردند كه پيروي از گروه‏هاي نخست اسلامي (صحابه و تابعين)، نجات‏بخش امت‏هاي اسلامي است، ولي در عين حال به همة فرق، روي خوش نشان داده و غالباً به مسائل سياسي و در رأس آنان تأسيس حكومت پرداختند. اما سلفي‏گري در نجد كه خود را وارث محمد بن عبدالوهاب مي‏دانستند، موجي از تندروي و سخت‏گيري به راه انداختند و كم كم به تكفير همة مسلمانان پرداختند و گاهي براي ساكت كردن مخالفان، شيعه را تكفير كرده و اشاعره و صوفيه و مذاهب ديگر را اهل بدعت خواندند و مدعي شدند كه اسلام ناب محمدي در اختيار سلف بوده و فهم آنان از كتاب و سنت براي همگان حجت است و هر كس از اين راه عدول نمايد، بدعت‏گذار و يا خارج از اسلام است.

ولي بايد توجه داشت كه اكنون سلفي‏هاي نجدي، يك دست نيستند، بلكه گروهي «سلفي تبليغي» هستند، ولي گروهي ديگر گام فراتر نهاده «سلفي جهادي» مي‏باشند و مي‏گويند با تشكيل جنبش‏هاي مسلحانة زيرزميني بايد دولت‏ها را سرنگون كرد و قدرت را به دست گرفت و اسلام اصيل را پياده كرد.

روش فكري سلفيه

مسأله مهم، آگاهي از روش فكري آنان است. آنها دو نوع روش دارند كه به هم نزديك است:

گروهي تنها كتاب و سنت را حجت دانسته و از داوري‏هاي عقل كمك نمي‏گيرند.

گروهي ديگر مي‏گويند قرآن و سنت آنگاه حجت است كه با فهم «سلف» همراه باشد؛ زيرا ما آيين خود را از آن‌ها گرفته‏ايم.

آنان در تعبّد به نص (كتاب و سنت) ميان «خبر واحد» و «خبر متواتر» فرق نمي‏گذارند، حتي خبر واحد را در تبيين عقايد و معارف، حجت مي‏دانند و اخيراً كه سميناري در عربستان سعودي دربارة «حجيت خبر واحد در عقايد» برپا شده بود، همگان تصريح كردند كه قول ثقه در عقايد براي ما حجت است. روي همين اساس است كه خدا را با صفات بشري توصيف مي‏كنند و براي او خنده و گريه و آمد و رفت و نشستن و پا نهادن در جهنم و صداي جر جر تختي كه روي آن مي‏نشيند؛ مانند صداي كجاوه، قائل هستند!3

اكنون به شيوة آنان در استنباط عقايد بر مي‌گرديم و چند پرسش مطرح كنيم:

پرسش‏هايي از سلفيه

آنان مي‏گويند: بايد از صحابه و تابعين پيروي كرد؛ زيرا فهم آنان، مقياس حق و باطل است. آنان در اين مورد، با حديث منقول پيامبرخدا استدلال مي‏كنند كه فرمود:

«خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ...».

«بهترين مردم، مردم زمان من هستند، سپس مردمي كه پس از آنان مي‏آيند، سپس مردمي كه بعد از آن گروه مي‏آيند».4

آنگاه دوران هر كدام از سه گروه ياد شده را صد سال تخمين مي‏زنند كه مجموعاً بالغ بر سيصد سال مي‏شود. ابن تيميه و پيروان مكتب او، با اين حديث، سه قرن نخست اسلامي را كه هر قرني از نظر آنان صد سال است، ملاك حق و باطل شمرده و آنچه را كه در اين زمان انجام گرفته و يا در عمل بر آن مهر صحّت زده‏اند، به طور كامل مي‏پذيرند، چون پيامبر در اين حديث، سه قرن را قرن ممتاز شمرده است. امتياز اين قرن‏ها به خاطر كساني است كه در آن سيصد سال زندگي مي‏كردند و لازمة خير و نيكي آنان اين است كه گفتار و سكوت آنان را حجت بدانيم. ولي اين نظريه، با ابهامات زيادي همراه است. در اينجا چند پرسش مطرح است:

پرسش 1 ‌ :

«قرن» در زبان عرب ـ بر خلاف اصطلاح معاصر ـ به معناي صد سال نيست، بلكه به معناي جمعيتي است كه در يك زمان با هم زندگي مي‏كنند و سپس جمعيت ديگر جاي آنان را مي‏گيرند و قرآن مجيد هم كلمة «قرن» را در همين معنا به كار برده است:

واژة «قرون» در قرآن كريم 7 بار به كار رفته و هرگز از آن، «قرن» اصطلاحي يعني 100 سال را اراده نکرده بلكه آن را به معناي مردم يك زمان به كار برده است. اکنون نمونه‏ها:

{ أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنّاهُمْ في اْلأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَ أرْسَلْنا السَّماءَ عَلَيْهِمْ مِدْرارًا وَ جَعَلْنا اْلأَنْهارَ تَجْري مِنْ تَحْتِهِمْ فَأهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرينَ }؛5

«آيا نديده‏اند كه چه اندازه پيش از ايشان جمعيت‏هايي را نابود كرديم كه در زمين، آنان را توانمند ساخته بوديم؛ به گونه‏اي كه به ايشان آن توان را نداده‏ايم و از آسمان به فراواني براي آن‌ها باران فرستاديم و جوي‏ها از زير آنان روان ساختيم ولي سرانجام به خاطر گناهانشان آنان را نابود كرديم و جمعيتي ديگر پديد آورديم.»

بنابراين، تفسير حديث خير القرون به سيصد سال، هيچ پايه و اساسي ندارد و اصطلاح امروز نمي‏تواند قرينه بر تفسير حديث باشد.

ابن منظور در لسان العرب مي‏‌نويسد: «قرن» نسلي را مي‏گويند كه پس از نسل ديگر مي‏آيد و در مقدار فاصلة زماني اين دو فصل اقوالي گوناگون است؛ مانند:

1. ده سال 2. بيست سال 3. سي سال 4. شصت سال 5. هفتاد سال 6. هشتاد سال.

و در «نهاية ابن اثير» آمده است: قرن، مردم يك زمان و از مادة «اقتران» گرفته شده است.

شعر زير نيز گواه بر اين است كه «قرن» به معناي مردم يك زمان است:

إذا ذهبَ القرنُ الذي أنتَ فيهم و خُلّفتَ في قرن فأنتَ غريب

«هرگاه مردمي كه تو در ميان آن‌ها هستي بروند و تو در ميان مردمي ديگر بماني، در اين هنگام غريب هستي.»6

ابن حجر عسقلاني در تفسير حديث «خير القرون...» كه در صحيح بخاري آمده، قرن را به معناي مردم يك زمان تفسير كرده و مي‏گويد:

«والقرن؛ أهل زمان واحد متقارب اشتركوا في أمر من الأمور، و يقال: إنّ ذلك مخصوص بما إذا اجتمعوا في زمن نبيّ أو رئيس يجمعهم علي ملّة أو مذهب أو عمل، ويطلق القرن علي مدّة من الزمان». 7

«قرن، مردم يك زمان را ‏گويند كه در كاري از كارها با هم شريك باشند و گاهي به مردمي گفته مي شود كه در زمان يك پيامبر يا رييس باشند كه آن‌ها را بر يك روش يا مذهب يا كاري متحد سازد ونيز قرن، گذشته از مردم، بر خود زمان نيز گفته مي‏شود.»

آن‏گاه اختلاف علما را در اندازة اين زمان نقل مي‏كند، به گونه‏اي كه از «لسان العرب» نقل كرديم، سپس با محاسبه‏هاي خيالي كوشش مي‏كند كه مدت آن را صد سال معرفي كند تا بتواند سيصد سال اول تاريخ اسلام را شامل شود.8 مي‏گويد چون يك نفر از صحابه به نام «ابوالطفيل» پس از صد سال از هجرت درگذشته است، پس عصر صحابه را بايد يك صد سال گرفت، در حالي كه ميزان، حال اكثريت صحابه است نه فرد نادر و غالب آن‌ها در هفتاد سالگي درگذشته‏اند. اتفاقاً خود وي مي‏گويد: متوسط سن افراد همان هفتاد سال است.

يادآور مي‏شويم با اختلاف بسياري كه در مدت اين زمان هست، نمي‏توان آن را به صد سال تفسير كرد. از اين گذشته، قرآن بهترين مدرك است كه قرن را نه به معناي صد سال بلكه مردم يك زمان گرفته و حداكثر مدت را شصت سال حساب مي‏كنند نه بيشتر.

فرض كنيم مقصود همان سيصد سال اول است اكنون پرسش اين است که چگونه مي‏توان آنها را شريف‏ترين قرن‏ها خواند، در حالي كه آنچه اهل حديث بدعت مي‏خوانند، همگي در همان 100 سال نخست يا كمي بيش از آن بوده است.

ظهور خوارج در سال 39 هجري آغاز شد و پس از آن هم ادامه يافت و به فرقه‌هاي گوناگون تقسيم شدند.

پايه‏گذار مرجئه حسن بن محمد حنفيه است و او در اواخر قرن نخست درگذشته است. هر چند «ارجاء» در طول زمان معاني مختلفي به خود گرفته است.

«قدريه» از معبد بن عبدالله جهني بصري (متوفاي 80 ) آغاز شد. پس از او، پرچم قدريه را غيلان بن مسلم دمشقي به دست گرفت و در سال 105 در دمشق به دار آويخته شد.

معتزله در سال 105 پي‏ريزي شد، آنگاه كه واصل بن عطا از مكتب استادش حسن بصري جدا شد و اعتزال را پي‏ريزي كرد.

بنابراين، اكثر مذاهب و فرق باطله از نظر «سلفيه» در آخر قرن اول و اوايل قرن دوم پديد آمده است، چگونه مي‏توان آن سه قرن را «خير القرون» خواند.

خلاصه اين كه حديث «خير القرون» از دو نظر مخدوش است:

1. تفسير قرن به 100 سال و نيز به كلية كساني كه در اين سه قرن مي‏زيسته‏اند.

2. از نظر واقعيت؛ زيرا مذاهب انحرافي در همان دو قرن نخست رشد كرد و گسترش يافت و گروه‏بندي در آن زمان پديد آمد.

پرسش 2 :

خصيصة انساني، پيوسته اختلاف و تفاوت در فكر و انديشه است و اصحاب پيامبر و حتي تابعان، از اين خصيصه مستثني نبودند و حتي در عصر خود پيامبرخدا ـ تا چه رسد به بعد از درگذشت آن حضرت ـ برداشت‏هاي مختلفي از اسلام داشتند كه اکنون به نمونه‏هايي اشاره مي‏كنيم:

1. اختلاف در غنايم جنگي بدر

ياران پيامبر صلی الله علیه و آله پس از پيروزي در جنگ بدر، دربارة اسيران جنگي و غنايم، به دو گروه تقسيم شدند: گروهي اصرار بر كشتن آنان و گروهي بر گرفتن فديه و آزاد كردن آنان داشتند و اين اختلاف به قدري شديد بود كه قرآن به نكوهش آنان مي‏پردازد و مي‏فرمايد:

(لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فيما أخَذْتُمْ عَذابٌ عَظيمٌ}؛9 «اگر نوشتة ثابتي از جانب خدا از پيش نبود، در اين كاري كه در پيش گرفته‏ايد، كيفر بزرگي به شما مي‏رسيد.»

2. صلح حديبيه

در صلح حديبيه كه پيامبر صلی الله علیه و آله با قريش صلح كرد و حتي حاضر شد لقب «رسول الله» را از كنار نام خود در عهدنامه بردارد، موجي از اختلاف پديد آمد: گروهي صلح‏نامه را ماية ذلّت خواندند و به يكديگر مي‏گفتند: «فَعلامَ نُعطي الدنيّةَ في ديننا» ولي گروه ديگر تسليم پيامبرخدا بودند. 10

3. روزه در سفر

پيامبرگرامي صلی الله علیه و آله در سال هشتم هجرت، در روز دهم ماه رمضان، از مدينه خارج شد و هنگامي كه به نقطه‏اي به نام «كراع الغميم» رسيد، كاسة آبي خواست و آن را بلند كرد به طوري که همة مردم ديدند، آنگاه حضرت از آن نوشيد. به پيامبرخدا گفتند كه برخي به حالت روزه باقي مانده‏اند، فرمود: « أُولَئِكَ العُصاةُ، أُولَئِكَ العُصاةُ»؛ «آن‌ها گنهكارند، آن‌ها گنهكارند.»11

4. پيش ‌ گيري از نگارش نامه‏اي براي امّت

پيامبرخدا صلی الله علیه و آله در بستر بيماري بود و گروهي از ياران، گرد او را گرفته بودند، فرمود: قلم و كاغذي بياوريد تا چيزي بنويسم كه بعد از من گمراه نشويد، گروهي با آوردن قلم و كاغذ موافقت و گروهي سرسختانه با آن مخالفت كردند. آنگاه كه حضرت اختلاف آنان را ديد، فرمود: «برخيزيد، شايسته نيست نزد من با يكديگر كشمكش كنيد.»12

اين‌ها نمونه‏هايي است در اختلاف نظر صحابه در همان «خيرالقرون». با وجود اختلاف در ميان صحابه، تكليف چيست؟ آيا مجاز هستيم به هر كدام عمل كنيم يا راهي براي ترجيح وجود دارد؟

اختلاف پس از درگذشت پيامبرخدا صلی الله علیه و آله

پيش‌تر گفتيم كه اختلاف فكري در ميان انسان‏ها، امري طبيعي است و صحابه و تابعين هم از اين امر طبيعي مستثني نبوده‏اند و اختلاف آنان در مسائل عقيدتي و شرعي بيش از آن است كه در اينجا ذكر شود. هنوز آب غسل پيامبر نخشكيده بود كه در گزينش «خليفه»، اختلاف ‏نظر شديدي در ميان صحابه بروز كرد كه حتي كار به زد و خورد كشيد و اگر كسي تاريخ سقيفه را در تاريخ طبري و ديگر تواريخ بخواند، عمق اختلاف را درك مي‏كند.

پس از استحكام پايه‏هاي خلافت، اختلاف در فكر و انديشه، در ميان ياران پيامبرخدا، گسترش بيشتري پيدا كرد و ريشه‏هاي فرق اسلامي از قدريه و مرجئه و معتزله و مجسمه و همه و همه، در قرن اول تاريخ اسلامي پديد آمدند و در دوران تابعين تابعين رو به فزوني نهاد.

اكنون اين پرسش مطرح مي‏شود كه اگر بايد فهم و برداشت «سلف» را ملاك فهم قرآن و سنت بگيريم، مقصود كدام فهم و كدام برداشت است؟ و اين «هفتاد و سه فرقه» در همان اعصار نخست پديد آمدند و جمعيت‏هايي را به خود وابسته ساختند. پس چرا شما همة آن‌ها را جز يكي در آتش دوزخ مي‏دانيد و تخطئه مي‏كنيد، در حالي كه آن‌ها هم از «سلف» بوده‏اند.

شديدترين جنگ‏ها و نزاع‏ها، در سه قرن نخست اسلامي و در هنگام حكومت امويان و عباسيان رخ داد و هر كدام از اين نحله‏ها، براي خود مكتب و منطقي داشتند. چگونه مي‏توان همة اين اختلاف‏ها را ناديده گرفت و يك «سلف صالح» منسجم و دور از اختلاف تصوّر كرد كه در همة مسائل ملاك سنجش حق و باطل باشند.

پرسش 3 :

اگر بناست بر فهم و درك «سلف صالح» در سه قرن اول مراجعه كنيم، چرا فهم اهل بيت: و بيانات و سخنان آنان ميزان حق و باطل نباشد؟ آنان خود از سلف صالح و برترين آن‌ها و بي‏نيازترين امت اسلامي در فهم مسائل ديني از ديگران بودند و پيامبر گرامي آنان را همتا و هم‏سنگ قرآن قرار داده و فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَداً». 13

«من در ميان شما دو چيز گرانبها يعني قرآن و اهل بيت خودم را بر جا مي‏گذارم كه اگر از آنها پيروي كنيد هرگز گمراه نمي‏شويد.»

اين همه روايات از پيامبر گرامي صلی الله علیه و آله دربارة دخت گرامي‌اش كه او را «سيدة نساء العالمين»؛ «سرور زنان جهان» و فرزندانش را مانند «سفينة نوح» 14 معرفي كرده، چرا مورد توجه قرار نمي‏گيرند و به آن‌ها مراجعه نمي‏شود؟ در حالي كه آنان گل سر سبد سلف صالح مي‏باشند.

پرسش 4 :

مسلمانان به شهادت قرآن، رسالت پيامبر صلی الله علیه و آله را خاتم رسالات و نبوت او را پايان‏بخش نبوت‏ها مي‏دانند و آنچه مربوط به دين و شريعت است، بايد از خود پيامبرخدا صلی الله علیه و آله به مردم برسد. با توجه به اين اصل، چگونه مي‏توان «فهم صحابي» را براي ديگران حجت دانست، در حالي كه معني آن اين است كه هنوز باب نبوت و گزارش از عالم معني بسته نشده و يكي از حجت‏هاي خدا، فهم و اجتهاد صحابه است.

شوكاني كه خود، از طرفداران مسلك وهّابي است، به اين حقيقت اعتراف مي‏كند و مي‏گويد:

«حق، اين است كه قول صحابي حجت نيست. خداوند براي امت جز يك پيامبر نفرستاده است. صحابه و كساني كه پس از آنان مي‏آيند، همگان مكلّفند از كتاب و سنت پيروي كنند. آن كس كه بگويد جز كتاب و سنت حجّت ديگري هست، در دين خدا چيزي را گفته است كه خدا به آن، امر نكرده است.15

پرسش 5 :

سلفي‏ها غالباً روي «سلف صالح» تكيه مي‏كنند. اگر قيد «صالح»، قيد احترازي است كه سلف را به دو گروه صالح و غير صالح تقسيم مي‏كند، اين خود مشكل‏آفرين است كه چگونه صالح را از غير صالح تشخيص دهيم؟ آيا حكّام اموي كه خون اهل بيت پيامبر صلی الله علیه و آله و هزاران بي‏گناه را ريخته‏اند نيز از سلف صالح هستند؟ آيا خلفاي بني‏عباس كه نخستين خليفة آنان لقب «سفّاح» (خونريز) به خود گرفت، از «سلف صالح» شمرده مي‏شوند؟ خلاصه محدثان و فقيهاني كه با اين نظام‏ها هم‏سو بودند و كارهاي آنان را توجيه مي‌کردند، از كدام دسته‏اند، صالح‌اند يا ناصالح؟

مسلّماً اين گروه، قيد صالح را قيد توضيحي مي‏دانند و همة «سلف» را صالح مي‏شمارند ولي تاريخ به شدت آن را ردّ مي‏كند. از نظر منطق «سلفيه» چگونه مي‏توان قتل خليفة سوم را توجيه كرد؟ مقتول از «صحابه» و قاتلان از صحابه و تابعان بودند؟ چگونه مي‏توان جنگ‏هاي سه‏گانة «جمل»، «صفين» و «نهروان» را تبيين کرد؟ آيا كساني كه بر ضد خليفة منتخب قيام كردند، همگان سلف صالح بودند؟

سلفي‏ها در اين مقام مي‏گويند: ما نبايد دربارة آنان سخن بگوييم. خدا شمشيرهاي ما را از خون آنها پاك دانسته است، پس زبان خود را نيز آلوده نكنيم.

اكنون بايد پرسيد اين منطق از آنِ كيست؟ آيا سخن وحي است؟ يا سخن يك بشر خطاكار؟ چگونه مي‏توانيم دربارة تابعان سخن بگوييم، اما دربارة صحابه حق گفتن نداريم؟ در حالي كه قرآن دربارة همين خطوط قرمز بسيار سخن گفته است.

از اين گذشته، ما مي‏خواهيم دين خود را از آنان بگيريم و با سكوت كردن مشكلي حلّ نمي‏شود.

پرسش 6 :

اگر ميزان فهم و درك، سلف است، نتيجه اين مي‏شود كه عقل و شعور خود را تعطيل كرده، تنها گوش به سخنان سلف بدهيم. بنابراين، مسائلي كه «سلف» دربارة آن‌ها چيزي نگفته‏اند نبايد مطرح شود؟ و لذا يكي از انتقادها دربارة نظرية احمد بن حنبل كه قرآن را قديم معرفي مي‏كرد اين است كه قرآن و سنت دربارة قديم بودن يا حادث بودن قرآن سخن نگفته است. پس چگونه او در اين‏باره اظهارنظر مي‏كرده است؟! و در هر حال چگونه مي‏توان به نظرية سلف اكتفا كرد، در حالي كه هزاران مسأله در عرصة عقايد و احكام براي خود پاسخ مي‏طلبد. چگونه مي‏شود از كنار اين مسائل بگذريم و پاسخ دين خاتم را در آن موارد بازگو نكنيم؟

پرسش 7 :

روش «سلف» اين بود كه گويندة شهادتين را مسلمان تلقي كرده و هرگز قلوب مردم را نمي‏شكافتند و از عقيدة آن‌ها تفتيش نمي‏كردند و از پيامبرخدا صلی الله علیه و آله نقل كرده‏اند كه فرمود: من نيامده‏ام تا قلوب مردم را بشكافم و از درون آن‌ها آگاه شوم. اين در زماني بود كه خالد بن وليد به پيامبر گفت: بسياري از نمازگزاران به زبان چيزي را مي‏گويند كه در دل قبول ندارند. پيامبر در پاسخ فرمود: «إنِّي لَمْ أومر أَنْ أُنَقِّبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ وَلاَ أَنْ أَشُقَّ بُطُونَهُمْ ؟» ؛16 «من هرگز مأمور به تفتيش قلوب مردم و شكافتن درون آن‌ها نشده‏ام.»

بنابراين، سلف صالح از نظر سلفي‏ها بر همين روش بودند و جز گروهي اندك به نام «خوارج»، كسي اهل «تكفير» نبود. آري، به خود حق مي‏دادند كه نقد كنند اما به خاطر اختلافات فكري و عقيدتي و عملي يكديگر را «تكفير» نمي‏كردند.

اكنون به خَلَفي كه ادعاي پيروي از اين «سلف صالح» دارند بنگريد، تنها با سلاح تكفير و تفجير (انفجار و عمليات انتحاري) با مسلمانان روبه‏رو مي‏شوند. اكنون موج تكفير كه از سوي جريان سلفي به راه افتاده، آبروي اسلام را در جهان به خطر انداخته و احياگر انديشة باطل كشيشان است كه مي‏گفتند: «اسلام، در پرتو شمشير پيشرفت كرده است.»

پرسش 8 :

اكنون كه منبع فكري، كتاب و سنت است، كتاب و سنت بر عقل و خرد بسيار تأكيد مي‏كنند. واژة «عقل» در قرآن 49 بار آمده است و واژه‏هاي «نُهي» و «لُبّ»، مكرر به كار رفته است. سرانجام، ما خدا را و رسالت پيامبر صلی الله علیه و آله را با عقل و خرد شناخته‏ايم. چگونه اين خلف صالح به سلف صالح نسبت مي‏دهد كه بهره‏گيري از عقل، كار «عقليون» است و «عقليون» جايگاهي در ميان مسلمانان ندارند؟

آنان توجه ندارند كه كنار نهادن خِرَد و بي‏اعتنايي به آن سبب مي‏شود كه اصل دين متزلزل شود؛ زيرا اساس دين كه همان شناخت خدا و شناخت انبيا و آخرين پيامبر صلی الله علیه و آله است، تنها با كتاب و سنت انجام نمي‏پذيرد. حتي قرآن مجيد «توحيد در خالقيت و ربوبيت» را با قانون خرد ثابت مي‏كند و مي‏فرمايد: { لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللهُ لَفَسَدَتا}؛17 «اگر در آسمان و زمين، خداياني جز «الله» وجود داشتند، آن دو تباه و نابود مي‏شدند.»

در پايان مي‌گوييم شيوة سلف صالح در تمام برخوردهاي نظامي، بر نرمش و مدارا و سازش با رسوم و آداب مردم و ملت‏ها بود و رمز موفقيت و گسترش سريع اسلام در گرو همين عدم مداخله در آداب و فرهنگ‏ها بود. پس از مسأله توحيد و اعتقاد به سراي ديگر و نبوت پيامبر اسلام و به پا داشتن نماز و پرداخت زكات، در بقية مسائل كوچك‏ترين دخالتي نمي‏كردند. در حقيقت، هدف اين بود كه انسان‏ها از بندگي غير خدا به بندگي خدا درآيند. هرگاه به اين امر اعتراف مي‏كردند، بقية مسائل به خود آن‌ها واگذار مي‏شد، مگر آن‌كه مسائلي مانند شراب و قمار حرام باشد، كه فقط حدّ شرعي اجرا مي‏شد، آن هم با رعايت همة شرايط كه در موارد اندكي تحقق مي‏يافت.

ولي آيا روش اين «سلفي‏ها» هم همين است؟ آيا افراد در انجام وظايف ديني خود در حرمين شريفين آزادند؟ مسألة «زيارت قبور» و «توسل به ارواح مقدسه» يكي از مسائل فرعي است كه هرگز سلف صالح آن‌ها را مطرح نمي‏كردند، ولي الآن در رأس تمام امور قرار گرفته است. گسترش قمار و شراب و روابط نامشروع دختر و پسر و تأسيس بانك‏هاي ربوي، تربيت نسل نو، و رساندن پيام اسلام به ناآگاهان و نشان دادن رأفت اسلامي، اصلاً براي آنها مطرح نيست.

اشغال سرزمين‏هاي اسلامي، سيطرة كفار بر مسلمانان و به خاك و خون كشيده شدن مسلمانان بي‏گناه و غصب اراضي و خانه‏هاي آنان، اصلاً مورد نظر اين سلفي‏ها نيست و آنها خود را به غفلت زده‏اند و همة اين امور را ناديده مي‏گيرند و نسبت به آنها احساس وظيفه نمي‏كنند، فقط به يك رشته مسائل فرعي و جزئي پرداخته‏اند. حال ببين تفاوت ره از كجاست تا به كجا؟

به همين دليل، در طول فعاليت اين گروه‏ها، اسلام و مسلمانان نه تنها به عزت و كرامت، دست نيافته‏اند، بلكه روز به روز در دام كفار گرفتارتر و دچار آسيب و شكست بيشتر شده‏اند.

ما در اينجا دامن سخن را كوتاه كرده و از عالمان واقعي اسلام در هر مكان و منطقه‏اي كه زندگي مي‏كنند، خواهان تشكيل يك همايش بي‏طرف، دربارة دعوت به وحدت و تقريب و اصلاح روش‏هاي فكري و اعتقادي هستيم تا خلف اين امّت نيز همچون سلف آن به عزّت و كرامتي كه مورد نظر خدا و رسول است، دست يابند.

پی ‌ نوشت ‌ ها:

1. تبيين كذب المفتري، قسم تعليقه، ص 391

2. السلفية مرحلة زمينة مباركة لا مذهب اسلامي، تأليف دكتر محمد سعيد رمضان البوطي، ص 232 و 233

3. عين عبارت آنان در پاره تختي كه خدا روي آن مي‏نشيند اين است: «له أطيط كأطيط الرجل» به خاطر سنگيني وجود اقدس الهي، عرش او به سان تخته‏هاي كجاوه و تخت روان صدا مي‏كند.

4. نجاري، صحيح، حديث شماره 2652، 3651 و 6429

5. انعام: 6

6. لسان العرب، ج 13، ص 313، ماده «قرن»؛ قاموس المحيط، ج 4، ص 208

7. فتح الباري، ج 7، ص 4، باب فضائل أصحاب النبي صلی الله علیه و آله .

8. فتح الباري، ج 7، ص 4، باب فضائل أصحاب النبي صلی الله علیه و آله .

9. انفال: 68

10. سيرة ابن هشام، ج 3، ص 346. دار احياء التراث العربي، 1421 / 2000 م.

11. شرح صحيح مسلم از نووي، ج 7، ص 32

12. صحيح بخاري، حديث 114، (كتاب العلم).

13. صحيح مسلم، ج 7، صص 123ـ122؛ ترمذي، شماره 874؛ كنزالعمال، ج 1، ص 44؛ حاكم، مستدرك، ج 3، ص 148

14. مستدرك حاكم، ج 3، ص 151 و غيره.

15. بحوث مع اهل السنة و السلفية، ص 235

16. صحيح مسلم، باب زكات، حديث شماره 2341

17. انبياء : 22